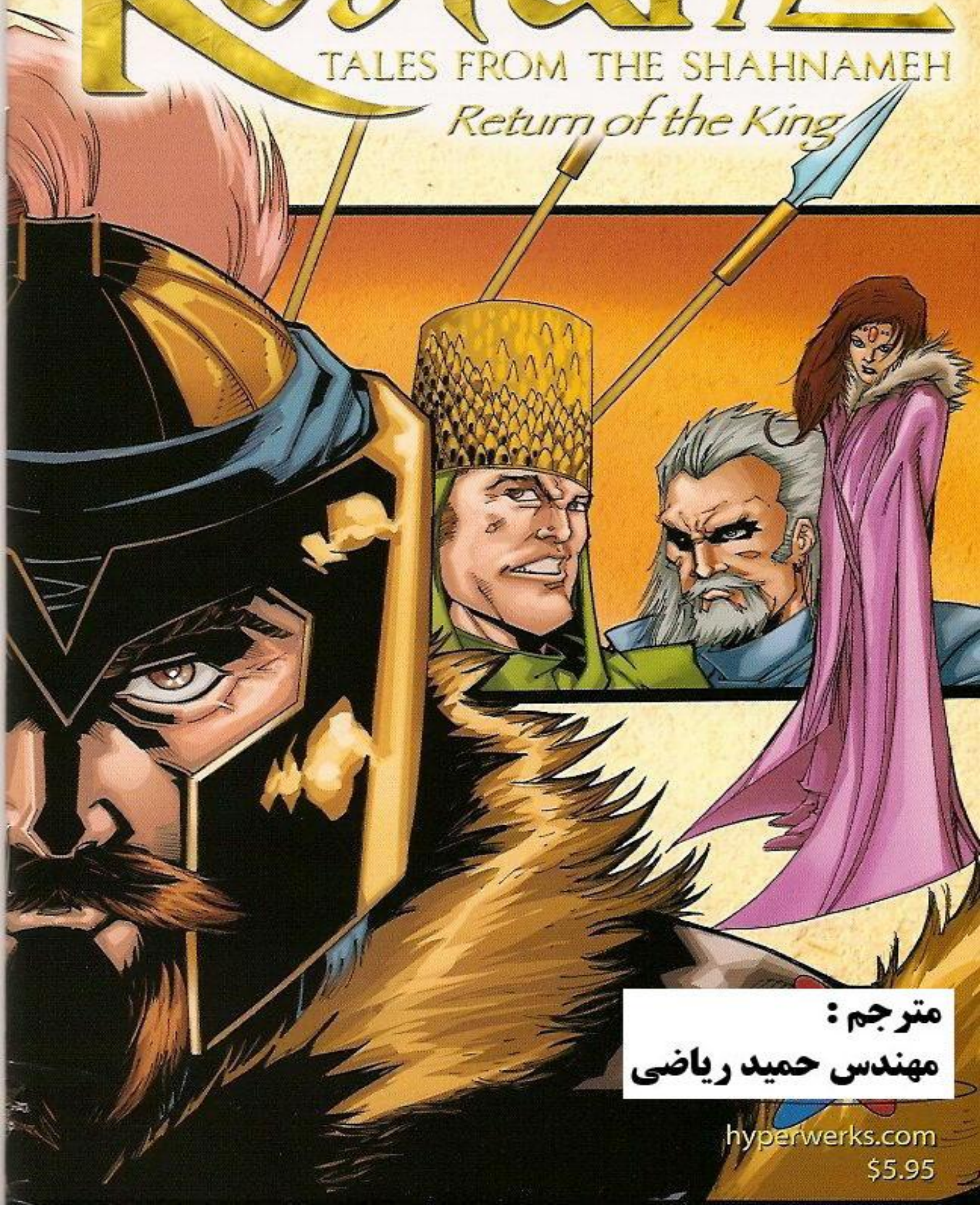


Rostam

TALES FROM THE SHAHNAMEH

Return of the King



مترجم :
مهندس حمید ریاضی

hyperwerks.com

\$5.95



ترجمه متون انگلیسی
توسط مهندس حمید ریاضی
استاد دانشگاه و مترجم ده ها کتاب
تلفن تماس : ۰۹۱۲۷۵۳۶۸۵۴

H Riazi

HamidRiazi@mail.com

Rostam

TALES FROM THE SHAHNAMEH

رستم: یک جنگجو قوی و محافظ وفادار قسم خورده ، پهلوان سرزمین افسانه ای ایران و پسر زال و رودابه .

زال: اولین جنگجو ایرانی ، شعله های آتش موهایش را سوزاند و موهایش برای همیشه سفید شد ، پدر رستم و شوهر رودابه .

تورج: یک قهرمان نترس و شکست ناپذیر ، اجیر شده توسط اسفندیار که رستم را نابود کند .

شاه هماوران: مخفی شده در دشت ها و کوهها ، هماوران سرزمین کوچکی در ایران است ، شاه هماوران پدر دختری زیبای بنام سودابه است .

سودابه: دختری شاه هماوران است ، سودابه به همان اندازه که زیباست ، با هوش است و مناسب ترین زن برای نشستن در کنار پادشاه ایران است .

کیکاووس: شاه ایران ، پسر جوانی که توسط زال و رستم بر تخت نشانده شده است . کیکاووس از قدرت رستم می ترسد .

افراسیاب: جادوگری گمراه و فرصت طلب که مشاور اصلی کیکاووس است . افراسیاب زمانی که شاهی وجود نداشت بر تخت نشست ولی ترس او از رستم و زال مانع آن شد .

این داستان بر گرفته از شعر حماسی شاهنامه نوشته فردوسی می باشد .

وبدین گونه افسانه رستم پهلوان ایران و پاسدار این سرزمین بیان شده است. این داستان مربوط به سالهای بسیار گذشته است. قبل از آنکه رستم با شاهزاده تهمینه آشنا شود و ازدواج کنند و سهراب پسر رستم به دنیا بیاید.

وقتی کیکاووس جوانی بیش نبود بر تخت نشینی بی پایان بر تخت خسته شده بود چون از کودکی این تخت را نگه داشته بود.

او با چالش های جدید داخلی روبرو بود و این موضوع فکر او را مشغول کرده بود.

مردم خستگی
ناپذیرند!!

کی.....

افراسیاب ، مردم
زندگی خوب را از بد
تشخیص نمی دهند

نه

آنها به شما
نیاز دارند

قربان ، آنها به
الهام نیاز دارند

من یک
پشنهاد دارم
یک سفر به
سراسر امپراتوری

با حضور شما مردم
احساس دلگرمی می کنند

شما می توانید
در شهرهای بزرگ
اقامت کنید

در این سفر به دشمنان می گویم
این منم که به این سرزمین
حکمرانی میکنم

فورا تدارک سفر
را فراهم کنید

فردا می رویم

چشم قربان

صبح روز بعد

و همچنین سرزمین
هایی که بر آنها
حکمرانی می کنم
من در سراسر
ایران سفر خواهم

قربان ، دربار را
چکار کنیم؟



یادتان باشد اگر خطر
تهدیدتان کرد فقط به
رستم بگویید

بهتر از او کسی
نیست

قربان ، هر چی
شما بگویید



کیکاووس وقتی سفر آغاز
کرد ، موجی از رضایت او را
احاطه کرد زیرا که آن طور
که نقشه کشیده بود همه
چیز پیش می رفت.

کیکا ووس
هرگز از سفر بر
نمی گردد و من بر
تخت خواهم
نشست



و روزها ، کیکاووس در حال سفر بود

از کوههای پر از برف تا شهرها و
روستاها ، با کیکاووس با احترام برخورد
می شود و هدایایی به او اعطا می شود و
به او القابی که به آن عادت نداشت داده
می شود که جایگاه او را معلوم می کرد.

بعد از سفرهای زیاد او نظر خود را
به سرزمین هماوران می دوزد.

پادشاه آن سرزمین از بازدید
سلطان از خشم به خود می پیچید.

چرا من پادشاه
هماوران در برابر

کیکاووس تعظیم
کنم

ما چاره ای
نداریم

قربان.....

ایران از ما قویتر
است

ما مجبوریم

باشد

هر چیز که به
صلاح است

کیکاووس وارد دربار می شود.

کیکاووس از قدرت خود
احساس غرور می کرد.

گفته می شود
هماوران محل
زیباترین زنان
جهان است
بزودی متوجه
می شوم

به هماورن خوش
آمدید

دخترم، سودابه
قربان

خوش آمدید

چقدر

زیباست..

هرگز فکر
ازدواج با
دخترم را نکن

همان عصر کیکاووس ، سودابه را از پدرش خواستگاری کرد

تو در ایران

به همه چیز
می رسی

من نمی توانم
وطنم را ترک کنم

قربان

دستم را بگیر

بله ، قربان

حالا از من بشنو ، تو با من به ایران خواهی آمد

و ملکه ایران
خواهی شد

اما...

دیگر چیزی
نگو!!

نه!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

من تو را
می کشم

او نباید این کار
را بکند

پدر ، نه...

با ایران به جنگ می رویم

پدر ، به صلاح هماوران
نیست . خود می دانی که
شکست می خوریم

نگران نباش

راه دیگری
نیست

من..

من مواظب
خود هستم



جشن عروسی پایان می یابد و زن و شوهر
فرصت می کنند با هم صحبت کنند.

سودابه همچنان نگران است.

همسرم....

بله

می خواهم با تو
صحبت کنم

بفرمایید

من رفتارم ، خشونت آمیز نیست
و آدم مهربانی هستم . آن شب ، من
برای بدست آوردن تو همه کاری
می کردم

من تو را دوست دارم
و به تو عشق می ورزم

این سخنان ، سودابه را
تحت تاثیر قرار داد و
آرامش پیدا کرد.

سودابه نیز به همسر
خود علاقه مند شد.

خیلی ممنون

سکوت حکمفرما بود

هفته ها میگذرد و لذت عروسی کیکاووس
در سراسر سرزمین گسترده می شود

بجز هماوران

پدر کله شق نمی تواند خوشبختی
دخترش را قبول کند

سودابه....

سودابه بیچاره
من....

نه نمی توانم..

نه قربان....

چاره ای هست

نه دیگر چاره ای ندارم

چه گفתי ، چه نقشه
ای داری ، زود بگو!!

چشم..

من هنوز خدمتکار
سودابه هستم
باید موضوع را به
سودابه بگویم

سودابه و
کیکاووس را
دعوت می کنیم
و سودابه را از
چنگش بیرون
می کشیم

روزهای بعد ،
سودابه از نقشه
پدرش در رنج
است.

او دیگر کیکاووس
را شناخته است.

سودابه ، به
کیکاووس عشق
می ورزد.

همسرم ، پدرت
ما را به هماوران
برای جشن
عروسی دعوت
کرده

من از هفته ها
جشن خسته
شده ام

من فکر کردم تو
خوشحال می شویی .
این یعنی اتحاد ما و
هماوران

ما حتما
می رویم

اما....

این بحث دیگر
تمام است و
خواهیم رفت

باشه

و او را دوست دارد.

بعد از روزها مسافرت ، سودابه
و کیکاووس به هماوران رسیدند.

از دعوت
شما
تشکر
می کنم

مهمانی خوبی
است

بله

خیلی خوش
آمدید

دارم غش
می کنم

همسرم

متاسفم

خوب بخوابی

از هوش رفت

ساعاتی بعد.....

هان
من کجام؟

زندان!!!

سودابه!!!

کمک
سودابه
کمکم کن!!!

چه خیانتی!!!

وقتی خبر ربودن به افراسیاب
می‌رسد، برای تظاهر به خوب
بودن، چاره‌ای جز خبر دادن به
پهلوان بزرگ رستم ندارد.

ارتش را
آماده کنید

ما به جنگ
می‌رویم



باید کیکاووس
آزاد شود. باید هم‌اوران
تنبيه شود

نگران
نباشید

من کیکاووس
را آزاد می‌کنم



چند روز بعد.....

رستم همراه اسبش رخش
به سمت هماوران رهسپار
شد.

یکی از بزرگترین لشکرهای
ایرانی که تا بحال جمع شده بود
را رستم رهبری می کرد.

رخش ،
دوست من آماده
باش !!

HUFF
HUFF!

مدتی بعد ، رستم با پدرش ، زال دیدار
می کند.



امیدوارم با ما
بیایید

حتما ، خواهام آمد

فقط.....



خیلی حواست به
افراسیاب باشد . او
جادوگری مکار
است

و کیکاووس
به ما احتیاج
دارد
باید کمکش
کنیم



حتما ، پدر



به هماوران بتازید



بهترین زمان
است

زمان عمل



روزهای بعد

در نبود رستم.....

نقشه افراسیاب آشکار
می شود

بکشید

عصری جدید آغاز شد.

همه وفاداران به
کیکاووس نابود شدند.

ای مردم

کیکاووس لیاقت
پادشاهی را ندارد. از
این به بعد من پادشاه
هستم

AFRASIAB! AFRASIAB!

رستم،
خبر ندارد

باید به او خبر
دهم

در هماوران

قربان ، ارتش
ایران تا چند روز
دیگر اینجااست

پیش دوستانمان در بربرستان بروید
و این نامه را به آنها بدهید

بله . قربان

و پیک راهی می شود

برای نجات هماوران....

بارگاه بربرستان

پس هماوران
تنها در برابر ایران
ایستاده

بله

هماوران کمک
می خواهد
پس به کمک هماوران
خواهیم رفت

رستم نابود
می شوی

در راه هماوران ، سربازان ایران از کوه
دماوند، در سرما گرفتار شدند.

اما رستم با گفتارش شروع به گرم
کردن قلبهایشان کرد.

طوفان نمی تواند

ما را متوقف کند

چون ما
قدرتمندیم

ما پیروزیم

قربان ،
خبری دارم

بربرستان و
هماوران باهم یکی
شدند

پس باید قویتر
شویم

فردا
می جنگیم

قربان ، جلوی ما
را سد می کنند

تعداد آنها
بیشتر است

مهم نیست

قدرت
به
تعداد
نیست

روز بعد



حالا.....

حمله

رستم جنگ را
شروع کرد.

THUMP THUMP THUMP

رستم.....

جنگ شروع شد

و کشتار شروع شد

رو در رو

شمشیر در برابر شمشیر

جسد بروی جسد

رستم می تازید

رستم شکست ناپذیر بود

سربازان هماوران و بربرستان شکست
خوردند.



بعد



ایران دیگر تو را
بگویند :
نمی خواهد



به او بگو که
دیگر کنار
نیاستند
و



چه گستاخی!!
جادوگر احمق



رستم کشور را به من
برگردان

به تو دستور
می دهم که

آنها را به سزای
عملشان برسانی!!

چشم



چند روز بعد سربازان رستم که تازه جنگیده
بودند دوباره راهی جنگ با افراسیاب شدند

HAMLEH!!

حمله

به پیش...

و اینگونه برادر در مقابل
برادر می جنگد

حمله



وقتی خون در چشمها جمع شد

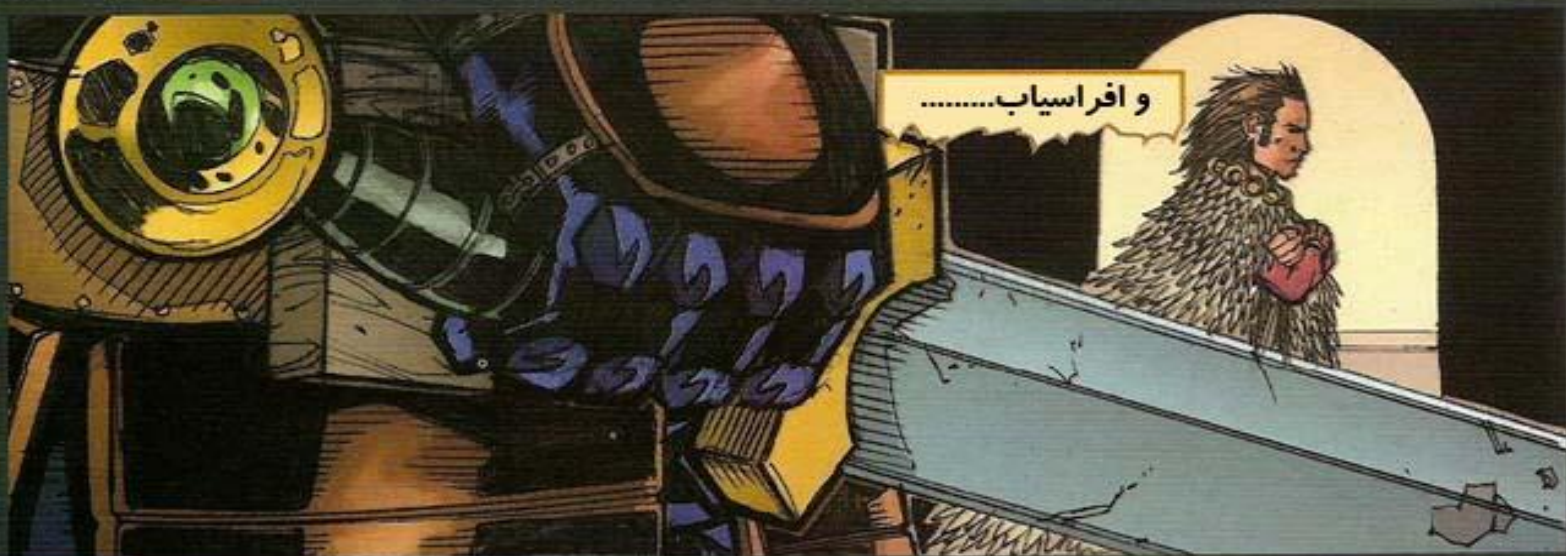
دیگری اشک در
چشم دارد



رستم نیرومند با اسب خود ، رخس از
میان سربازان می تازد تا به قصر
افراسیاب می رسد



و افراسیاب.....



آنها نمی توانند
جلوی رستم
بایستند

تورج . من روی تو
حساب می کنم



تورج ، یک قاتل حرفه است

تورج وفادار

بله قربان

تورج یک اجیر شده افراسیاب است

او تا به حال شکست
نخورده است

او نیرومند
است



و رستم خود را در قصر
افراسیاب می بیند



سر رستم،
در میان نشانهای
پیروزی
من خواهد
بود



تورج
پایان کار توست



بمیر.....



و رستم حمله میکند

با یکی از دشمنان
سرسخت خود

کار دشواری است

رستم با یک حمله نیرومندانه
جواب می دهد

GGGRRRAAH!!

بمیر بزدل!!!

شلیک



هر دو جنگجو بازوانشان
را قفل می کنند

یک فرصت خوب برای
تورج فراهم می شود

آککککک!

GRASP!

تو دیگر زنده
نخواهی ماند

خواهی مرد

و رستم نیرویی را از جایی ناشناخته
فرا خواند

و تورج تلو تلو می خورد و می افتد

خواهش می کنم
من را نکش!!!



پرواز می کند

عجب!!

هاها...

آن طرف تر

بینم که

تکبر با او چه
می کند!!

To Be
Continued...

کمیک های ترجمه شده توسط مهندس حمید ریاضی

